

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه - کابل

۰۱ اپریل ۲۰۲۰



آئینه (قصه قرنطین)



دو روز پیش نوید نقاشی می‌کرد. از من نظر خواست. بعد از لحظه‌ای شوق کردم به او ببینم. یک ورق کاغذ گرفتم و با پینسل شروع کردم به خط کشیدن. نمی‌دانستم چه بکشم. ذهنم را رها کردم و بعد از چند خط متوجه یک الگو در خطها شدم و آن را ادامه دادم. اسکیزم مثلث‌های متقابل که به ترتیب از بالا به پائین بزرگتر می‌شد شکل گرفت. رنگ‌ها را نیز انتخاب نکردم. ذهنم را رها کردم و به دست‌هایم آزادی دادم. احساس می‌کردم دو نفرام. یکی هوشیار که از دور

نظاره می‌کند و دیگری ناهوشیار که رنگ‌ها را انتخاب می‌کند و به روی ورق می‌مالد. در پایان فقط چارچوب اسکیج اولی باقی ماند و این شد که می‌بینید.

دست‌هایم وقتی قلم مو را گذاشت، آن آدم دومی ناظر، پیش آمد. خوشحال و متعجب. رنگ‌ها را آرام‌بخش و آشنا یافت. با آن که در تمام دوران کار تماشاچی بود و هیچ‌امیدی به نتیجه کار نداشت، حالا احساس سرخوشی و مالکیت داشت. حس کسی که کاری را تمام کرده است. مثل رهبری که هنگام کار جمعی بزرگ مصروف تماشا است، چای می‌خورد و به کارهای مهم‌تری چون خواب و ملاقات و ورزش و مهمانی مشغول است، اما در پایان برای افتتاح از همه پیش‌تر می‌ایستد و از همه بیشتر ادعای مالکیت دارد؛ ذوق‌زده نقاشی را به نوید نشان داده گفت: "ببین چه نقاشی کرده‌ام!" نوید هم نگفت که این نقاشی از تو نیست. گفت: "به به. چقدر خوب نقاشی کرده‌ای!"

آن آدم ناظر درون من که در آغاز مسؤلیت نقشه‌کشی و رهبری را به عهده نمی‌گرفت و از دور ناظر بود، از تمجید کودکانه نوید شاد شده و راستی باور کرده بود که این نقاشی حاصل حرکت تصادفی و ناخودگاه دست و ذهنش نیست، بلکه نتیجه تلاش آگاهانه و مهارتی‌ست که با سال‌ها تجربه و کار به دست آمده است.

آن دوم من رفتار کودک بزرگسال را داشت. بعد از لحظه‌ای تماشا و فخر فروشی و تبصره نقاشی را کنار ماند و مصروفیت‌های دیگر یافت. یادش رفت که کاری کرده است. تا این که امروز نوید دوباره با نقاشی دیگر آمد و پرسید: "آغا چطور است؟"

گفتم: "خوب است. چرا تکمیل نکردی؟"

نوید که شوخ است ورق را برگرداند و گفت: "اوه! بازیت دادم. اینه نقاشی اصلیم". متوجه شدم که صفحه کامل را با جزئیات زیاد نقاشی کرده است. گفتم آفرین و به یاد نقاشی دو روز قبل خود افتادم. گفتم "نوید همو نقاشی مه کجا شد؟" از میان ورق‌ها آن را کشیده گفت: "اینه!"

ورق را گرفته دوباره با دقت به آن نگاه کردم. اگر قرنطین نمی‌بود شاید تا پایان عمر فرصت بازی با رنگ پیدا نمی‌کردم. باز هم به دو نیم تقسیم شدم. این‌بار روبه روی هم نشستیم و قصه کردیم.

۱ - "چرا این رنگ‌ها را انتخاب کردی؟"

۲ - "شاید محصول دوری از طبیعت باشد. این رنگ‌ها شاید قصه هجران باشد، هجر آب جاری، آسمان آبی، زمین سبز، گل و پرند."

۱ - "به بال طاووس هم می‌ماند."

۲ - "بلی. به بال طاووس، جلد قورباغه و پشت چلباسه‌های جنگلی."

۱ - "به برج هم می‌ماند."

۲ - "بلی برجی که کمرش خمیده و می‌خواهد زمین را ببوسد. برج پشیمان که برای تمجید زمین لباس رنگین پوشیده است."

۱ - "یا شاید چراغ‌های رنگین."

۲ - "نی به نظر من این رنگ‌های مجازی نیست. بلند منزل بهراستی ترسیده و می‌خواهد سبز شود."

۱ - "به قطار خفاشان هم می‌ماند."

۲ - "بلی. خفاش‌های درحال پرواز. پروازی رو به پائین. خفاش‌هایی که نگران زمین‌اند و برای بوسیدن زمین صف کشیده‌اند. خفاش‌هایی که می‌گویند تقصیر ما نیست. ما تو را دوست داریم. آدم‌ها دروغ می‌گویند."

- ۱ - "به خار هم می‌ماند. به نوک‌های تیزش نگاه کن!"
- ۲ - "بلی خارهایی که حلقه‌های گل به‌سر کرده‌اند. به تکتک خارها ببین، همه بر فرق خود گل سرخ گذاشته‌اند."
- ۱ - "آن سیاهی پائین چیست؟"
- ۲ - "زمین است. حال زمین شبیه حال مریض کروناست. شش‌هایش توان نفس کشیدن ندارد."
- ۱ - "عجب. تو چه قصه‌ها می‌بافی! حتماً تأثیر قرنطین است."
- ۲ - "قصه نیست، آئینه است."
- اولی حوصله ادامه صحبت نداشت. دومی پرسید: تو پشیمان نیستی؟ اولی برخاست و پیش از ترک مجلس، درحالی که توان چشم به چشم شدن با خودش را نداشت، به نقاشی نگاه کرده گفت: نی. پشیمان چی؟ خفاش نیستم که پشیمان باشم. من آدمم. آدم از کرده‌اش پشیمان نمی‌شود.